

از قفس تا قاف

-۱-

به دور از پهنهء دنیای هستی
زمینی هست پر اندوه و خاموش
از آنجا رفته خورشید بهاران
زیاد زندگی گشته فراموش

هوائی غرق دود و ظلم و ظلمت
زمینی رفته در کام تباهی
سراسر مسلخ و میل قفس‌ها
همه در سرنوشت مرگ راهی

گذشته تیره و آینده تاریک
 قفس، صیاد و درد و مرگ و آزار
 به خون و فضله آلوده سراسر
 پر و چنگال و چنگ و بال و منقار

همه مرغان خاک آلود، لرزان
 ز خاطرهایشان پرواز رفته
 سرود شاد روی شاخساران
 به دل‌های اسیرشان نهفته

به سرهای بریده پانهادن
 میان خون یاران دانه چیدن
 به چشم خویش برق تیغ دیدن
 صدای نالهء مرغان شنیدن

چریدن، انتظار مرگ، در سر:

”که کی دست قصابی پیش آید
 بگردد گردن مرغ حقیری
 به حلقاش تیغ خونابی بساید

همه یکجا ولی تنهای تنها
 همه یکدل ولی بسته زبان را
 همه بیزار از خاموشی تلخ
 همه پر از فغان، خورده فغان را

جهان‌شان شده این چار دیوار
 ز اوج آسمان، بیگانه و دور
 سیه دیوی، سیه دل، سرنوشتی
 به حلق‌شان نهاده پای مفرور

سرای تنگ و مرغان صد هزاران
 زمین پر فضله و مرغان تشنه
 در آن مرغان پیر و جوجه مرغان
 همه در انتظار برقِ دشنه

ز خاطر رفته امید خلاصی
 نه پیدا در نظر، راه رهائی
 نه مرغی تا که بال و پر گشاید
 ماید راه پر بار نهائی

گروهی را سرابِ آب، کُشته
گروهی طعمهء خونین صیّاد
شماری مرده از بی دانگی‌ها
شماری از وبا گردیده بر باد